

نویسنده : کر سمن تایلور



ترجمه از انگلیسی :

ابراهیم یونسی بانه

گیرنده

شناخته نشد...

آقای مارتین شولز
کاخ رانتزنبورگ (۱)
مونیخ - آلمان

دوازدهم نوامبر ۱۹۳۲

مارتین عزیزم !

به وطن آلمان بازگشتی ، چقدر بتو رشک می برم . گرچه آلمان را از زمان پایان تحصیلاتم به بعد ، دیگر ندیده ام اما هنوز **اونتر دن لیندن** (۲) مرا بسوی خود می کشد و آن مباحثه های عمیق ، دوستیهای شیرین ، و آن آزادی بی حد و مرز معنوی را بیادم می آورد . حالا دیگر روحیه اشرفی ، نخوت و فخر فروشی پروسی ، و میلیتاریزم از بین رفته و دوره اش سپری شده است . اکنون تو به یک آلمان دموکرات و آزادیخواه برگشته ای ، به سرزمینی که فرهنگی غنی دارد و سرشار از عناصری است که برای قوام آزادی مورد نیازند . چه زندگی خوشی خواهی داشت . آدرس جدیدت بسیار جالب است و اینکه می بینم سفر دریائی تا این اندازه خوشایند **الزا** و بچه ها بوده است ، لذت می برم .

1 - Rantzenburg.

2 - Unter den Linden.

و اما من ، آنقدرها سرخوش و شاد نیستم ... صبحهای یکشنبه ، خود را مرد بی زن تک و تنهایی می یابم که هدفی در زندگی ندارد . آشیانه ام و خوشیهای روز یکشنبه ام به آنسوی دریاها انتقال یافته است . آه ! آن خانه بزرگ و آشنای روی تپه - و آن خوش آمد گوئی گرمتان ، که میگفت تا وقتی باهم نباشیم لذت زندگی کامل نیست ! و **الزای** سرخوش و زنده دل که تبسم کنان بیرون می آمد و دست مرا می فشرد و فریاد برمی آورد : « - ماکس ! ماکس ! (۱) » ... و آن کوچولوهای خوشکل ، بخصوص **هنریخ** (۲) کوچولو ... لابد وقتیکه مجدداً او را به بینم ، دیگر برای خودش مردی شده !

و آنوقت ، ناهار ! - یعنی می توانم امیدوار باشم که باز هم چنان غذای مطبوعی بخورم ؟ ... اینجا به رستوران میروم ، و همچنانکه کباب گوشت گاو را در تنهایی میخورم ، رؤیای ژامبون پخته و سوس « برگندی » (۳) مرا بخود مشغول میدارد . رؤیای کلوچه گوشتی ، آه ! کلوچه گوشتی و مارچوبه . نه ، دیگر با خوراک امریکائی جورم جور نخواهد شد . آن شرابهائی که با آنهمه دقت و احتیاط از کشتی های آلمانی تخلیه میشد ، و آن وعده هائی که با گیلاسهای چهارم و پنجم بهم میدادیم وعده هائی که می بستیم !

البته کار بسیار بقاعده ای کردی که رفتی . با وجود موفقیت هائی که در اینجا بدست آورده بودی هیچگاه امریکائی نشده بودی ، و حالا که کار و بارت بخوبی قوام گرفته و وضعت روبراه شده بود ، لازم بود برویچه هارا برداری و به سرزمین آباء واجدادیشان ببری که تحصیل بکنند . **الزا** هم سالهای سال بود که کس و کارش را ندیده بود و آنها هم از دیدنتان خوشحال میشدند .

من ، این نقاش بی چیز هم ، حالا ولینعمت خانواده شده ... لابد این خبر موجب اندک مسرتت خواهد شد .

کاروبار بخوبی جریان دارد . خانم **لیواین** (۴) آن تابلو کوچک **پیکاسو** را با همان قیمتی که رویش گذاشته بودیم خرید ؛ و بدیهی است بدین مناسبت به خودم تهنیت میگویم . خانم **فلیشمن** (۵) را کما فی السابق با همان تابلو حضرت مریم بازی میدهم . کسی بخود زحمت نمیدهد که باو بگوید فلان یا بهمان تابلوش بد است ، برای اینکه همه شان بدند ! .. بهر حال ، موقع فروش تابلو به مشتریان یهودی ، جای شما ها را خالی میکنم . البته میتوانم آنها را به صحت و درستی معامله متقاعد کنم ، اما این کار فقط از تو ساخته بود ،

1 - Max

2 - Heinrich

3 - Burgundy

4 - Mrs Levine

5 - Fleshman

چون در ارائه دادن يك اثر هنری ، نبض کار را طوری در دست می‌گرفتی که خلع سلاحشان میکردی . بعلاوه ، شاید به یهودی دیگری اینطور در بست اعتماد نکنند .

نامه خوش و مسرت باری دیروز از خواهرم گریزل (۲) رسید . مینویسد که قریبا از موفقیت خود غرق در افتخارم خواهد ساخت . در نمایشی که دروین میدهند ، نقش اول را بعهده گرفته و اظهار نظر هائی که در مورد بازیش شده عالی است . و این ثمره کوشش سالهای یاس آمیزی است که او با گروه‌های کوچک هنری سپری کرده است . طفلك برایش آسان تمام نشده ؛ اما هرگز هم شکوه‌ای نکرده است . همانطور که از نعمت زیبایی بهره دارد ، از روحیه قوی و خوب هم بی بهره نیست فکر میکنم که استعدادش هم بدك نباشد . بشیوه‌ای بسیار دوستانه جوایای حالت شده بود . از کدورت سابق دیگر خبری نیست ، زیرا - میدانی ؟ - این کدورتها وقتی که انسان جوان است ، خیلی زود میگذرد و چندسال بعد ، فقط خاطره‌ای از درد باقی میماند ؛ البته هیچیک از شما دونفر را نمیتوان مستوجب سرزنش دانست . این چیزها مانند توفان های سریع وزود گذر است ، آدم کمی خیس میشود و باد میخورد ، و کاری هم از دستش ساخته نیست ؛ اما بعد آفتاب از پس ابر بیرون میآید ، و با وجود اینکه انسان هنوز کاملا فراموش نکرده ، تنها ملایمت و لطف آن باقی میماند و دردها و غم‌ها یکسره از میان می‌رود . تو جز این چیزی نمی‌خواستی ، من هم همینطور . به گریزل ننوشته‌ام که تو در اروپا هستی ، اما اگر مقتضی بدانی شاید بنویسم ، زیرا بهمین سادگیها هم آشتی نمیکند . و میدانم خیلی خوشوقت خواهد شد اگر بداند که دوستان زیاد از یکدیگر دور نیستند .

چهارده سال پس از جنگ ! نمی‌دانم آیا هیچ به تاریخ توجه کرده‌ای ؟ چه راه درازی را با مردمان رنج‌دیده پیموده‌ایم ! باز هم **مارتین عزیز** ، بگذار در آغوشت بکشم . سلام صمیمانه‌ام را به الزا و بچه‌ها برسان .

دوست همیشگی تو ،

ماگس .

آدرس من این است :

تالار نقاشی شولز - آیزن شتاین
سان فرانسیسکو ، کالیفرنیا ،
ایالات متحده امریکا



آقای ماکس آیزن شتاین
تالار نقاشی شولز - آیزن شتاین
سانفرانسیسکو ، کالیفرنیا ،
ایالات متحده آمریکا

ماکس ، رفیق عزیز .

چک و صورت حسابها رسید، وبخاطر آن از شما تشکر میکنم. لازم نیست وضع مؤسسه را با این همه طول وتفصیر برایم بنویسی. می‌دانی که تاجچه اندازه باسلیقه و طرز کارت موافقم. در اینجا، در مونیخ، غرق در کار و فعالیتیم. سروسامان گرفته‌ایم، اما همه چیز آشفته و درهم و برهم است.

میدانی، خانه را مدتها زیر سر داشتم و آنرا به‌مفت خریده‌ام. سی‌اطاق و در حدود سی‌جریب باغ، هرگز نمیتوانستی باور کنی و اما دربارهٔ مملکت، تصورش هم برایت مشکل است و نمی‌دانی که باچه نابسامانی‌هایی روبرو هستیم و فقر تاجچه اندازه است. محل خدمتکارها، اصطبل‌ها و انبارها تابخواهی وسیع است، آیا باور میکنی که باهمان پولی که در سانفرانسیسکو به دو خدمتکار میدادیم، حالا ده تا خدمتکار استخدام کرده‌ایم؟ فرش‌ها و پرده‌ها و وسایلی که باخودمان آورده‌ایم جلوه دل‌انگیزی دارند، و توانسته‌ام وسایل قشنگ دیگری هم تهیه بینم بنحوی که با این چیزها مورد تحسین وستایش دیگران قرار گرفته‌ایم - البته میخواستم بگویم مورد رشک و حسادت - چهار دست تمام ظروف چینی و مقادیر زیادی ظروف بلوری و همینطور یک دست کامل وسایل نقره‌ئی خریده‌ایم. **الزا** از خوشحالی در پوست نمی‌گنجد.

و اما برای **الزا**، چه شوخی و مزاحی! می‌دانم به‌من خواهی خندید، چون یک تخت بزرگ برایش خریده‌ام. چنان بزرگ که هرگز تصورش را هم نمی‌کرد. تقریباً دوتای یک تخت دونقره؛ با پایه‌های چوبی که بطرز زیبایی کنده کاری شده. ملافه‌هایش را باید سفارش بدهم، برای اینکه هیچ ملافه‌ای بآن نمیخورد. **الزا** میخندد و مادر بزرگ پیرش میایستد و سرتکان میدهد و غر میزند که «نه، مارتین، نه. حالا که تخت رو باین بزرگی درست کردی، باید مواظب **الزا** باشی والا...»

الزا میگوید: «به! پنج تا پسر دیگه هم که بزمام، بازم به‌اش

میخورم» و واقعاً هم به‌اش میخورد ...

برای بچه‌ها سه‌تا از این اسب‌های «پونسی» خریده‌ام
(کارل (۱) کوچولو و **ولف گانگ** (۲) هنوز به‌آن اندازه بزرگ نشده‌اند
که بتوانند اسب سوار بشوند) و یک معلم سرخانه هم برایشان
گرفته‌ام. آلمانی‌شان بسیار بد است، با انگلیسی قاطی شده است.
خانواده **الزا** حالا دیگر وضع زندگی‌شان بآن راحتی نیست.
برادرها سرکارند و گرچه بسیار مورد احترامند، ناچارند همه‌باهم
در یک خانه زندگی کنند. دوست و آشناها ما را به چشم میلیونرهای
آمریکائی نگاه میکنند؛ و با اینکه وضعمان از زمین تا آسمان بامیلیونر
های آمریکائی فاصله دارد، معذک در آمدمان ما را در زمره خانواده
های ثروتمند اینجا در آورده است. خوراک در اینجا از لحاظ قیمت
گران است؛ و حتی حالا هم آشفتگی‌های سیاسی زمان ریاست
جمهوری **هیننپورگ**، فراوان بچشم میخورد. **هیننپورگ** مرد
ارزنده‌ای است و مورد احترام عمیق من است.

آشنایان قدیم بمن اصرار میکنند که به مسائل اداری و
اجرائی شهر علاقمندی نشان بدهم. البته این مسئله را مورد توجه
قرار خواهم داد. شاید هم چنانچه در محل عنوان و منصبی داشته
باشم برایمان خالی از فایده نباشد.

واما شما، **هاکس** مهربانم! شمارا تنها گذاشته‌ایم. ولی
نباید آدم نجوش و مردم گریزی باشی. فوراً زن خوشگل و چاق
و چله‌ای برای خودت زیر سر بگذار که باور رفتن به‌تو و تامین
احتیاجات خودش را سرگرم کند و خوراک خوب به‌ات بدهد و سر
حالت بیاورد. این توصیه من است و توصیه بدی هم نیست. گرچه
همچنانکه آنرا می‌نویسم لبخندی هم به لب می‌آورم.

از **گریزل** نوشته بودی. پس ... که اینطور ... دختر خوشگل
موفقیت حاصل کرده! در خوشحالی شما شریکم، گرچه هنوز
از این فکر که یک دختر تک و تنها تقلا کند و راه خود را با تلاش
و تقلا بگشاید بیزارم. همانطور که هر کس میتواند ببیند،
این دختر برای خوشگذرانی و دل‌بستگی به زندگی زیبا و دل‌انگیزی
ساخته شده است که راحت و آسایش آن به بازی‌های احساس
میدان بدهد. روحی مهربان و آرام در چشمانش جلوه میکند، اما
چیزی هم که بسان آهن قوی است و ترکیبی از جسارت و بی
پروائی بآن درآمیخته است در آنها بچشم میخورد. او زنی است
که هیچ کاری را سرسری نمیکند. افسوس، **هاکس** عزیز، مثل

همیشه دارم مکنونات ضمیرم را بروز میدهم . اما اگر چه در آن ماجرای پر آشوب و متلاطمی که بین ما گذشت ساکت بودی ، خوب میدانی که من نمیتوانستم بسادگی تصمیم بگیرم . هنگامیکه خواهرکت رنج میبرد ، مرا ، یعنی دوستت را هرگز سرزنش نکردی ؛ و من همیشه احساس کرده ام که می دانستی من هم رنج میبرم ، و حتی شدیدتر از او . اما چه میتوانستم بکنم ؟ پای الزا و کوچولو های دیگر در میان بود . امکان نداشت تصمیم دیگری بشود گرفت . باین وجود ، در خاطر خود نسبت به گریزل احساس محبتی میکنم که تا مدت ها پس از اینکه مرد جوانتری را به شوهری پذیرد دوام خواهد داشت . دوست من ، جراحات قدیم التیام یافته اما جای آن گاهی از اوقات زقزق میکند .

بدم نمی آید که آدرسش را برایم بفرستی . فاصله ما باوین به قدری کم است که می تواند احساس کند که در همسایگی ما قرار گرفته ...

الزا هم چیزی از آنچه بین ما گذشته است نمیداند ، و از خواهرت با آغوش باز استقبال میکند .

بله ، باید باو بگوئی که ما اینجائیم ، و وادارش کنی که هر چه زودتر با ما تماس بگیرد . تبریکات ما را بمناسبت موفقیت درخشانی که دارد کسب میکند باو ابلاغ کن .

الزا از من میخواهد که سلامش را بشما ابلاغ کنم ، و هنریخ هم میگوید: «سلام به عمو ماکس» .

ماکس عزیز! ترا فراموش نمیکنم . باسلام فراوان .

مارتین

کاخ رانتزنبورگ

مونیخ - آلمان

آقای مارتین شولز

کاخ رانتزنبورگ

مونیخ ، آلمان

بیست و یکم ژانویه ۱۹۳۳

مارتین عزیزم،

آدرس شمارا باکمال خوشوقتی برای گریزل فرستادم . بزودی بدستش خواهد رسید . حتماً بدیدنتان خواهد آمد و آنوقت

چه شادی و سروری!... منم روحاً درشادیتان شریک خواهم بود.

ماشخصاً ازاینکه چنین مشتریان پروپا قرصی داریم خوشوقتیم. بدیهی است که ارباب رجوعمان بهمرور از مقدار خریدشان کم میکنند، اما اگر نصف گذشته هم خرید بکنند باز تا اندازه‌ای در رفاه خواهیم بود؛ تابلوهای رنگ و روغنی که فرستاده بودی بسیار عالی، قیمت‌ها تحیر آور است. تقریباً بلافاصله بامنافع سرشاری آبشان خواهم کرد... آن تابلو حضرت مریم (۱) زشت هم شرش را ازسرمان کند! بله، آن را دادیم به خانم **فلاشمن**. البته دل تو دلم نبرد و می‌ترسیدم که مبادا بارزشش پی‌ببرد و بهمین علت نمیتوانستم قیمتی رویش بگذارم! فکر کرد که مشتری دیگری زیر سر دارم و بالاخره رقم مناسبی از دهن پراندم. همچنان که لبخند موزیانه‌ای به لب داشت و مشغول نوشتن چک بود مثل عقاب روی سرتابلو فرود آمد. اما فقط تو می‌توانی بفهمی که وقتی آن تابلو کثیف را باخودش برد چقدر خوشحال شدم!

افسوس، **مارتین!** غالباً بلحاظ شور و شوقی که از این موفقیت‌های بی‌معنی بمن دست میدهد از خودم خجالت میکشم. تو در آلمان، خانه ییلاقی و دولت و مکننت را در معرض تماشای اقوام **الزا** قرار داده‌ای و خوشی، و من در امریکا از این خوشحالم که به‌پیرزن گیجی حقه زده‌ام و بادوز و کلک چیدن او را وادار به خرید چیز زشت و مهوعی کرده‌ام! ده که مادونفر مرد چهل ساله به‌چه اوجی رسیده ایم! آیا فقط برای همین زندگی میکنیم که دوز و کلکی بچینیم و پولی دربیاوریم و بعد آنرا صرف فیس و افاده کنیم؟ همیشه خودم را نکوهش میکنم، اما درعین حال همان روش سابق را هم ادامه میدهم. افسوس! همه ما از مصالح واحدی ساخته شده‌ایم، همه ما ساخت کارخانه واحدی هستیم. مردمان خودبین و بی‌صداقتی هستیم زیرا باید بر بی‌صداقت‌ها و خودبین‌های دیگر پیروز شویم! اگر ما آن چیز زشت و مهوع را به خانم **فلاشمن** نفروشیم، دیگری بدترش را به او خواهد فروخت. چه میشود کرد؟- این مسائل جبری را باید پذیرفت!

اما قلمرو دیگری هم هست که در آن همیشه می‌توانیم چیزهای درست و حسابی گیر بیاوریم؛ کنج بخاری خانه دوستی را پیدا کنیم و در آنجا از لاک خودبینی خود بیرون بیاییم و گرمی و صمیمیت و تفاهم به‌بینیم و با کتاب و شراب، معنی دیگری از زندگی را دریابیم. در آنجا چیزی ساخته و پرداخته‌ایم که دروغ و بی-

صداقتی نمیتواند بدان نزدیک شود . در آنجا خوش و آسوده
خاطریم .

راستی این **آدلف هیتلری** که به نظر می آید در آلمان بطرف
قدرت می خرد کیست؟ از چیز هائی که درباره اش می خوانم هیچ
خوشم نمی آید ...

از طرف من کوچولو ها **والزای** مهربانم را ببوس .
دوست همیشگی تو ، ماکس .

آقای ماکس آیزن اشتاین

تالار نقاشی شولز - آیزن اشتاین

سافرانسیسکو ، کالیفرنیا ، ایالات متحده امریکا

بیست و پنجم مارس ۱۹۳۳

ماکس ، دوست دیرینم ،

بدیهی است از حوادث جدیدی که در آلمان می گذرد اطلاع
پیدا کرده ای و می خواهی بدانی به نظر ما که در آلمان هستیم جریان
از چه قرار است . **ماکس!** حقیقتش را به شما بگویم : من **هیتلر** را از
بسیاری جهات برای آلمان مفید میدانم ، اما خاطر جمع نیستم .
او اکنون رئیس فعال حکومت است . تردید دارم که حالا حتی
هیندنبورگ هم بتواند او را از مسند قدرت بزیر آورد ؛ چون حقیقت
اینست که مجبور شد او را بر آن بنشانند . این مرد آتش پاره ای
است . خطیب زبردست و مبارز پرشوری است . بسیار نیرومند
است . اما از خودم می پرسم : آیا آدم معقول و معتمدلی هم هست ؟
گروه های پیراهن قهوهئی اش از او پاش و اراد تشکیل شده است .
غارت می کنند و جهود آزاری بدی به راه انداخته اند . اما این چیزها
ممکن است ماجرا های بی اهمیتی باشد ؛ بمثابه کفی باشد که هنگام
به جوش آمدن هر نهضت بزرگ اجتماعی بر سطح آن پدیدار میشود .
زیرا ، دوست من ! از من بشنو که موج بزرگی دارد بالا می آید ؛ موجی
بغایت بزرگ ! همه جا مردم به هیجان آمده اند . این هیجان را در
کوچه و بازار هم احساس می توان کرد . ناامیدی قدیم را مثل لباس
کهنه ای که بفراموشی سپرده باشد به کناری انداخته بفراموشی
سپرده اند . حالا دیگر مردم در لفافه ننگ رسوائی نمی پیچند امید
در همه جا و همه چیز رسوخ کرده است . شاید هم برای این
فقر و فلاکت پیدا شود . چیزی ، نمیدانم چه چیز ، اتفاق خواهد

افتاد . پیشوائی پیدا شده است ! معذک با احتیاط از خودم میپرسم : برای چه ؟ ... نومییدی ازین برافتاده ، غالباً مارا به جهات و جوانب نامطلوبی سوق میدهد .

طبیعی است درملاء عام تردیدی ابراز نمیکنم . اکنون در رژیم جدید صاحب منصب و مقامی شدهام و درواقع بسیار سرکیف و خوشحالم . همه ما صاحبمنصبان که احساس امنیت کامل میکنیم ، در پیوستن به ناسیونال سوسیالیستها تردیدی بخود راه نمیدهیم . این ، نام حزب هر هیتلر است . اما این عمل تنها مصلحت صرف نیست ؛ چیز دیگری هم هست ، و آن احساس این حقیقت است که ما آلمانی ها ، راه خود را پیدا کرده ایم و آینده بمانند موج عظیم و مقاومت ناپذیری بسوی ما پیش می آید . ما هم باید بجنبیم ؛ ما هم با آن برویم . حتی حالا هم ستم های بزرگی صورت میگیرد . گروههای حمله دارند پیروز میشوند . سر های خونین و قلوب اندوهگین کم نیست . اما این چیزها میگذرد . اگر نتیجهائی که انتظار میرود درست و هدف برحق باشد ، همه چیز خواهد گذشت و فراموش خواهد شد . تاریخ صفحه جدیدی را رقم میزند .

تمام آن چیز هائی که اکنون از خود میپرسم و تنها باشما میتوانم در میان بگذارم - زیرا اینجا در این باره نمی توان سخنی گفت - اینست که :- آیا نتیجه درست و هدف برحق است ؟ میدانی که این مردم همتراد من چه رنجها و چه دردها کشیده اند ، چه سالهای بی نانی و بی رمقی را از سر گذرانده اند - سالهائی که با امید وداع کرده بودند ... در طی این سالها ریگ روان ناامیدی ، آنها را در خود پوشاند و هرگونه حرکت و جنبشی را از ایشان گرفت . اما بعد ، پیش از آنکه بمیرند مردی آمد و از این لجه بیرونشان کشید . آنچه اکنون میدانید همه اش این است که : دیگر نخواهند مرد! - شوق رهائی و رستگاری بروجودشان استیلا یافته و بهمین جهت تقریباً پیشوا را میپرستند . اما این پیشوا هر که بود ، تغییری در احساس و عواطف آنها ایجاد نمی شد . بنابراین خدا کند این شخصی که با این همه شور و شوق از او متابعت میکنند پیشوائی واقعی باشد ، نه اهریمنی خوف انگیز ! هاگس ! فقط بشماست که این را میگویم :- درست نمیدانم ، معذک امیدوارم !

اینهم از سیاست .. از خانه جدیدمان راضی هستم و خوش و سرکیفم ، و مهمانیهای بسیاری داده ایم . امشب شهر دار در خانه ما بشام دعوت دارد . گرچه هدف این مهمانیها ، خودنمایی است اما این را باید ببخشی . الزا پیراهن مخمل آبی قشنگی دوخته و از

حالا ترس برش داشته است که مبادا بقدر کفایت گشاد نباشد . باز هم آبستن است . راه راضی نگهداشتن زن همین است ، ماکس زنت را آنقدر باکوچولو ها مشغول کن که وقت کافی برای مزاحمت و ایجاد ناراحت نداشته باشد .

هنریخ ، موفقیت اجتماعی بزرگی کسب کرده است . اغلب با سببه خیابان میرود و گاهی هم از اسب بزمین میخورد ، و چه کسی از زمین بلندش می کند؟ - **بارون فون فریش!** (۱)

این آقای بارون گاهگاه دیدنی از ما می کند و قهوه ای با هم میخوریم . هنریخ هفته بعد برای نهار بدانجا خواهد رفت . چه پسری ! حیف که آلمانیش پیشرفت نکرده ، اما باین وجود همه را محظوظ میکند .

بنابراین دوست من ، میرویم که جزئی از حوادث بزرگ باشیم ، شاید هم فقط برای اینکه زندگی ساده خانوادگی را ادامه دهیم . اما هرگز حقیقت دوستی و صمیمیتی را که تو از آن صحبت میداری از نظر دور نمیداریم و بفراموشی نمی سپاریم . قلبمان از فراز اقیانوس بسوی تو پرواز میکند و وقتی که گیلاسهارا پرمیکنیم میگوئیم «سلامتی عمو ماکس» .

باسلام فراوان
مارتین

آقای مارتین شولز
کاخ رانتزنبورگ
مونیخ، آلمان .

هیجدهم مه ۱۹۳۳

مارتین عزیز:

گزارشهای مطبوعاتی که مدام از وطن میرسد ، نگرانم کرده است . بنابراین طبیعی است که وقتی در اینجا به چیزی جز مطالب ضدونقیض دسترسی ندارم ، برای روشن شدن موضوع به تو مراجعه کنم . یقین دارم اوضاع بآن بدی که تصویر میکنند نیست . **قتل و غارت موحش...**

این گزارشی است که روزنامه های آمریکا متفقاً میدهند . می دانم که فکر آزاده و قلب گرم و با محبت تو هیچگونه تبه کاری را تحمل نخواهد کرد و حقیقت را تنها میتوانم از زبان

1 - Baron von Freische

تو بشنوم . پسر هارون سیلبرمن (۱) تازه از برلین برگشته و آنطور که میشنوم جانش را مفت به در برده است . داستانهائی که او از مشهودات خود میگوید ، شلاق زدن‌ها ، خوراندن شیشه های روغن کرچک ، وساعتهای احتضاری که نتیجه شکنجه های لماقت فرساست .. اینها داستان های خوش و مطبوعی نیست . این چیزها ممکن است حقیقت داشته باشد؛ و شاید هم همانطور که تو گفتی فقط سر جوش سطحی یک انقلاب اجتماعی باشد . اما دریفا ، این وقایع برای ما یهودیان داستانهای غم انگیزی هستند که پس از قرن‌ها تکرار ، دیگر غرابتشان از میان رفته است؛ اما امروز نمی توان باور کرد که ملتی متمدن ، دست به شکنجه و قتل عام مظلومان بزند . در هر حال ، دوست من ، بمن بنویس و خیالم را آسوده کن .

نمایش گریزل در حوالی آخر ژوئن پس از موفقیتی بزرگ پایان خواهد رسید مینویسد که به او پیشنهاد کرده اند نقش دیگری را دروین و نقش درجه اولی را در برلن ایفا کند . و او بیشتر از بازی اخیر صحبت میکند ، اما من باو نوشته ام صبر کند تا اینکه این احساسات ضد یهود فروکش کند . بدیهی است که او اکنون از نام دیگری که یهودی نیست استفاده میکند چون بهر حال نام (آیزن اشتاین برای تئاتر مناسب نیست) اما آنچه اصلش را بروز میدهد ، تنها نامش نیست : قیافه اش ، حرکاتش ، صدای مهیجش ؛ همه آنها او را لو خواهد داد ، حالا خودش را بهر اسمی که بخواهد صدا کند . و اگر این احساسات واقعاً شدید است ، بهتر است فعلاً خود را بمخاطره نیاندازد و به آلمان نیاید .

دوست دیرین ، از نوشتن این نامه کوتاه و نامربوط معذرت می خواهم . اما تا بمن اطمینان ندهی خاطر م آسوده نمیشود . میدانم که در کمال بیطرفی و بی نظری خواهی نوشت . لطفاً فوراً بنویس . صمیمیت و اخلاص را نسبت بخود و خانواده ات بپذیر دوست همیشه گی تو ،

ماکس

آقای ماکس آیزن اشتاین
تالار نقاشی شولز - آیزن اشتاین
سان فرانسیسکو ، کالیفرنیا ، ایالات متحده امریکا.
ماکس عزیز:

می بینید که نامه را روی کاغذ مارک دار بانک مینویسم . این

امر ضرورت دارد چون باید از شما تقاضائی بکنم و درعین حال نمیخواهم گرفتار سانسور جدیدی که بسیار سخت و دقیق است بشوم. فعلا ناگزیریم که مکاتباتمان را قطع کنیم. برای من، حتی صرف نظر از موقعیتی هم که اکنون دارم، امکان ندارد که باشما مکاتبه داشته باشم. اگر مکاتبه ای ضرورت داشته باشد باید آنرا در جوف حوالجات و بروات بانکی بگذارید و دیگر آنرا به نشانی خانها م نفرستید.

واما در مورد اقدامات شدیدی که شمارا این قدر نگران کرده است؛ منم در ابتدا خوشم نمی آمد، اما ضرورت دردناک آنرا درك کرده ام. نژاد یهود برپیکر هرملتی که آنرا در آغوش خود پناه داده است نقطه دردناکی بشمار می آید. من هرگز از یهودیان متنفر نبوده ام - ومثلا خود شما را بعنوان يك دوست، گرامی داشته ام. اما باید بدانید وقتیکه میگویم شما را دوست داشته ام از روی کمال صداقت میگویم، وشما را نه بعلت وبخاطر نژادتان، بلکه بهرغم آن دوست داشته ام.

نژاد یهود سپر بلای عمومی است. و این خرافات و مزخرفات کهنه و مسئله «مسیح کشها» نیست که این قوم را مورد سوءظن و بی اعتمادی قرار میدهد. در هر حال این ناراحتی که برای یهودیان پیش آمده فقط حادثه ای است چیز های بزرگتری در شرف وقوع است.

ای کاش میتوانستم نشو ونمای آلمان جدید را که به وسیله رهبر مهربانمان هدایت می شود بشمانشان دهم!! دنیا برای همیشه نمیتواند ملت بزرگی را در رقیب و بندگی نگهدارد. چهارده سال در شکست سرپائین انداختیم و کمر خم کردیم. اما اکنون مردمان آزادی هستیم اکنون قوی میشویم و در مقابل ملل دیگر کمر راست میکنیم و سرمان را بالا نگاه میداریم. خونمان را از عنصر پستی در آن دویده است صاف میکنیم. سرود خوانان، باعضلات نیرومندی که شائق کار تازه اند از میان دره ها میگذریم. صدای ودان (۱) و تور (۲) خدایان قدیم و نیرومند قوم آلمان، در میان کوه ها می پیچد. اما، همچنانکه می نویسیم، میدانم و اطمینان دارم (زیرا خیال آینده نو به شور و شوقم می آورد) که شما میدانید این اقدامات برای آلمان چقدر ضروری است. شما فقط می بینید که هم نژاد های تان دچار ناراحتی شده اند! ولی درك نمی کنید که عده ای باید رنج بکشند تا میلیون ها نفر نجات پیدا کنند. شما یهودی هستید و سنگ هم نژاد های تان را به سینه می زنید و بر رنجشان ماتم می گیرید

این را می فهمم . این خصیصه نژاد سامی است . ضجه و زاری
میکنید ، اما این شهادت را ندارید که باجنگ از بین بروید . علت
وجودی قتل ها و غارتها هم همین است !

افسوس ، **ماکس** ، میدانم که این امر موجب درد ورنج شما
خواهد شد . اما باید حقیقت را درک کنید . جنبش هائی وجود
دارد که بمراتب بزرگتر از انسانهایی است که آنها را بوجود میآورند .
واما من ... من جزئی از این جنبشم .

هنریخ در گروه کودکان که **بارون فون فریش** در راس آن
است ، درجه افسری دارد . مقام و موقعیت **بارون فون فریش** جلوه ای
به خانه ما داده است ، زیرا غالباً برای دیدن **الزا** و **هنریخ** که بسیار
مورد توجه او هستند به اینجا میآید . خودم غرق در کار و فعالیتیم .
الزا ، جز ستایش رهبر مهربانان علاقه ای به سیاست ندارد . حالا
خیلی زود خسته میشود . شاید هم این بعلت زایمانهای مکرر است .
ماکس ، متأسفم که مکاتباتمان باید بدین ترتیب پایان بیابد شاید روزی
باز بتوانیم با تفاهم بهتری بهم برسیم

دوست شما ،
مارتین شولز

آقای مارتین شولز
(توسط ج . لدرر)
کاخ رانتزنبورگ
مونیخ ، آلمان

اول اوت ۱۹۳۳

مارتین ، دوست دیرینم ،

این نامه را توسط **جیمی لدرر** که برای استفاده از مرخصی
به اروپا میآید و از مونیخ عبور میکند میفرستم . پس از نامه اخیرت
قرار و آرام از من سلب شده است : بیان آن مطالب از سرشت و
فطرت بعید مینمود که مندرجات نامه را تنها میتوانم به ترس از
سانسور حمل کنم . مردی که مثل یک برادر دوستش داشته ام ،
مردی که قلبش همیشه مالا مال از محبت و دوستی بوده است امکان
ندارد بتواند حتی بنحو غیر فعالی در قتل عام ملت بیگناهی شرکت
داشته باشد . امیدوارم واز خداوند میخواهم که اینطور باشد .

میل ندارم چیز هائی بنویسی که برایت خطرانی ایجاد کند. فقط يك «بله» کافی است. این کلمه بمن خواهد گفت که مصلحت‌ترا باین کار واداشته وقلبت عوض نشده است و من نیز دراینکه تورا آدم آزاده و آزادیخواهی می‌شناختم که معتقد بوده ظلم از ناحیه هرکس و بهر عنوان که باشد ظلم است، اشتباه نکرده‌ام این سانسور، این تعقیب و آزار مردمان آزادیخواه، سوزاندن کتابخانه‌ها و به‌تباهی کشاندن دانشگاه‌ها، اگر مسأله مردمان هم‌نژاد من هم در میان نباشد، مخالفت و دشمنی تورا بر میانگیزد. هارتین، تو آدم آزاده‌ای هستی. تو همیشه وسعت نظر داشته‌ای. میدانم که نهضتی با این همه مضار، هرچه قدر هم که قوی باشد، باز نمیتواند ترا باخود ببرد.

میدانم که آلمانها چرا هیتلر را میستایند و تحسین میکنند. آنها علیه بیدادی که پس از مصیبت جنگ بر آنها رفته است عکس العمل نشان میدهند. اما تو، هارتین! از زمان شروع جنگ در امریکا بودی ... آخ! میدانم که این مکنونات قلبی دوست من نبوده که بروی کاغذ آمده است بلکه ندای احتیاط و مصلحت بوده است. مشتاقانه بانتظار وصول همان يك کلمه‌ای هستم که خاطر من را آسوده خواهد کرد این کلمه را هرچه زودتر بنویس.

همه شماره ما را میبوسم، ماکس.

آقای ماکس آیزن‌اشتاين
تالار نقاشی شولز - آیزن‌اشتاين
سانفرانسیسکو، کالیفرنیا، ایالات متحده آمریکا

هیجدهم اوت ۱۹۳۳

ماکس عزیز:

نامه شما را دریافت کردم. کلمه‌ای که میخواستید «نه» است ... شما آدمی هستید «احساساتی». نمیدانید که همه را به قالب شما نبریده‌اند. القاب مطمئنی از قبیل «آزادیخواهی» و غیره و ذلك، بدمشان می‌بندید و انتظار دارید که فلان و بهمان کنند. اما اینکه میفرمائید من يك آمریکائی لیبرال هستم اشتباه میکند. خیر! من يك آلمانی میهن پرستم.

لیبرال کسی است که به انجام هیچ چیزی معتقد نیست.

آدمی است که در مورد حقوق مردم حرف میزند ، اما فقط حرف . خوش دارد که در مورد آزادی بیان سروصدا راه بیاندازد . اما «آزادی بیان» چیست ؟ درست مثل این است که انسان طاق باز بخوابد و هر آنچه را که اشخاص فعال میکنند ناصواب و اشتباه بخواند . از لیبرال بیکاره تر کیست ؟ او را خوب میشناسم ، چون خودم روزی اینکاره بوده‌ام . حکومت غیر فعال را بعلت اینکه تغییراتی در وضع نمیدهد محکوم میکند . اما بگذار مرد مقتدری ظهور کند ، بگذار مرد فعالی شروع بکند و تغییرات و تبدیلاتی در وضع بدهد ، آنوقت ببینیم لیبرال سرکار کجا تشریف دارد ؟ او مخالف این تغییرات است . در نظر یک لیبرال هر تغییری اشتباهی و تقصیری است .

اسم این را «وسعت نظر» میگذارد اما این ، صرفاً ترس از آن است که مبدا خودش را هم برای کار کردن بجنبانند ! علاقمند به حرف و قوانین غلبه و پرطمطراق است ، اما بدرد مردمانی که جهان را میسازند نمی‌خورد . اینها مردمان بزرگی هستند ، اینها سازندگان و در اینجا ، در آلمان ، سازنده‌ای ظهور کرده‌است . مرد فعالی دارد زندگی را تغییر میدهد . مسیر زندگی مردم در عرض هر «لحظه» تغییر میکند ، زیرا مرد عمل ظهور کرده‌است . و من بدو ملحق میشوم . نه اینکه جریان مرا باخود ببرد ، نه ، زندگی بیهوده‌ای را که همه‌اش حرف و عملی در پی نداشت رها میکنم و شانه‌ها و پشتم را به نهضت جدید میدهم و آنرا کمک میکنم . بعلت اینکه عمل میکنم ، انسانم . پیش از این فقط حرف بودم . در مورد هدفهای فعالیتان چیزی نمی‌پرسم . لزومی هم ندارد . میدانم که خوب و برحق است ، تنها به دلیل آنکه بسیار «حیاتی» است . مردم را با اینهمه شور و شوق و شادی نمیتوان بجانب اعمال بد سوق داد .

میگوئید مردمانی را که صاحب افکار آزادیخواهانه هستند تعقیب میکنیم و آزار میدهیم و کتابخانه‌ها را خراب میکنیم ... این رقت قلب بی‌اساس را باید بدور انداخت . مگر جراح از عده‌سرطان باین علت که باید آنرا ببردودر آورد چشم میپوشد ؟ ماییرحمیم البته بیرحمیم . از آنجائیکه همه تولدها توأم با درد و ناراحتی است تولدماهم با درد ورنج همراه است . اما شادی میکنم . آلمان سر خود را در برابر ملت های جهان بالاتر میگیرد و از دنبال رهبر پر افتخار خود بسوی پیروزی پیش میرود . اما شما که فقط می‌نشینید و رؤیاهای پوچ و توخالی می‌بینید و خیال خام می‌پرورانید ، چیزی از این جریان نمی‌فهمید . شما هرگز هیتلر را ندیده و نشناخته‌اید . او شمشیری است آخته ، نوری است خیره کننده که همچون خورشید روز نو ،

گرم و پر حرارت است .
 باید تاکید کنم که دیگر نامه ننویسید . مادیر باهم همفکری
 نداریم و اکنون باید این را بفهمیم و درک کنیم .

مارتین شولز

آقای مارتین شولز
 توسط بانک ملی آلمان
 مونیخ، آلمان .

پنجم سپتامبر ۱۹۳۳

مارتین عزیز :

صورت حساب ماه و بروات را به پیوست ارسال میدارم .
 ضرورت ایجاب میکند که پیام کوتاهی هم برای شما بفرستم .
 گریزل به برلن رفته است . دختر بسیار بی باکی است . او بقدری
 در انتظار و تشنه موفقیت بوده است که نمیخواهد از آن چشم پوشد
 و ترس و دهشت مرا به مسخره میگیرد . در تئاتر گونیگ (۱) بازی
 خواهد کرد . شما شخص صاحب مقام و متنفدی هستید . بخاطر دوستی
 قدیمان از شما خواهش میکنم مراقبش باشید اگر میتوانید به برلن
 بروید و به بینید که آیا خطری او را تهدید میکند یا نه ...
 از اینکه می بینید ناچار شده ام نامتان را از نام موسسه
 حذف کنم مگر خواهید شد . خودتان میدانید که مشتریانمان چه
 جور مردمانی هستند آنها دیگر به چیزی که بیک بنگاه آلمانی تعلق
 داشته باشد دست نمی زنند .

از رفتار جدیدتان سردر نمی آورم . اما باید منظورم را درک
 کنید . انتظار نداشتم که شما بخاطر یهودیان و تنها بدین علت که
 همتراد من هستند اسلحه بردارید ، بلکه تنها بدین علت که شیفته
 عدالت بودید چنین انتظاری از شما داشتم .

گریزل بی پروایم را به شما میسپارم . این بچه نمی فهمد که
 به چه عمل خطرناکی دست زده است ... دیگر نامه ای نخواهم نوشت
 . خدا حافظ ، دوست من .

ماکس .

آقای مارتین شولز
بوسیله بانک ملی آلمان
مونبخ، آلمان

پنجم نوامبر ۱۹۳۳

مارتین ،

باز هم مینویسم ، زیرا ناگزیرم . احساس مبهمی از يك مصیبت ناگوار بوجودم استیلا یافته است ، همینکه گریزل در برلن است نامه ای باو نوشتم و او جواب مختصری داد . تمرین ها با موفقیت پیش میرفت و نمایش بزودی افتتاح میشد . در نامه دوم پیش از آنکه توجهش را با احتیاط جلب کنم ، تشویقش کردم . نامه را ناگشوده برگشت داده اند و فقط روی پاکت نوشته اند : «گیرنده شناخته نشد» او ، این کلمات حاوی چه ابهامی است ! آخر چطور ممکن است او شناخته نشده باشد ؟ این یقیناً پیامی است که میگوید به مخمصبه ای دچار شده است . شکی نیست که آنها میدانند چه بسرش آمده است . اما من نباید بدانم . در چاه مصیبت افتاده و جستجویش مفید فایده نیست . و آنها خواسته اند که ماجرای این بدبختی بزرگ را در سه کلمه بمن بفهمانند : «گیرنده شناخته نشد.»

مارتین ، آیا احتیاجی هست که از تو خواهش کنم به جستجویش بروی و کمکی کنی ؟ تو مهربانی و زیبایی و لطف و ملاحظت آشنا بوده ای از عشقش برخوردار بوده ای - عشقی که به هیچکس دیگر نبخشیده است . میدانم که حتی احتیاجی نیست که از تو بخواهم کمکش کنی . کافی است بتو بگویم که اتفاق افتاده و خطری برایش پیش آمده است . او را بتو میسپارم زیرا خودم کاری از دستم ساخته نیست

ماکس

آقای مارتین شولز
بوسیله بانک ملی آلمان
مونبخ ، آلمان

بیست و سوم نوامبر ۱۹۳۳

مارتین ،

در ناامیدی بتو رو می آورم . نتوانستم صبر کنم که یکماه دیگر بگذرد و بنا براین بدینوسیله اطلاعاتی در مورد وضع موسسه

برایت میفرستم . ممکن است بخواهی تفسیراتی در آن بدهی و بدین ترتیب میتوانم در خواستم را به ضمیمه یک سند بانکی برایت بفرستم .

درخواستم راجع به گریزل است . دوماه است که جز بی خبری و سکوت ، خبری از او نداشته ایم و اکنون کم کم چیزهایی بگوش میرسد . شرح حال و چند قضیه دهن بدهن از آلمان میرسد . این داستان ها چنان وحشتناک است که اگر جرات داشتم گوشم را میگرفتم که چیزی نشنوم ؛ اما نمیتوانم . باید بفهمم چه بسرش آمده است . باید یقین حاصل کنم .

در برلن یک هفته روی صحنه ظاهر شد . سپس تماشاچیان او را به عنوان این که یهودی است مسخره کرده اند . طفلك ! چه دختر يك دنده و بی پروائی ! هر چه گفته بودند ، به خودشان برگرداند و توی دهنشان زد و باغرور و افتخار گفت که « بله ، یهودی هستم » عده ای از تماشاچیان دنبالش کردند . او به پشت صحنه فرار کرد . کسی باید کمکش کرده باشد ، زیرا از آنجا گریخت و به يك خانواده یهودی پناه برد و چند روز در يك زیرزمین ماند . بعد از آن ، آن اندازه که میتواند تفسیر قیافه داد و بنامید اینکه پیاده به وین برگردد بطرف جنوب راه افتاد . اما جرات نکرد که از قطار استفاده کند . گفته بود که چنانچه بدوستانی که در مونیخ هستند برسد از خطر خواهد جست . امید من این است که پیش تو آمده باشد زیرا هرگز به وین نرسیده است . هارتین ! پیغامی برایم بفرست ؛ و اگر تاکنون بآنجا نرسیده ، در صورت امکان بی سروصدا تحقیقاتی بکن . فکر نمیتواند قرار و آرام بگیرد . شب و روز از فکر اینکه این دختر ظریف و شجاع این همه راه را از میان کشور دشمن و در این موقع که زمستان سر میرسد بسختی به پیماید ، رنج میبرم و درد میکشم . خدا کند بتوانی پیغامی تسکین آمیز برایم بفرستی .

ماکس .

آقای ماکس آیزن اشتاین

تالار نقاشی آیزن اشتاین

سافرانسیسکو، کالیفرنیا، ایالات متحده

هشتم دسامبر ۱۹۳۳

ماکس عزیز :

هایل هیتلر ! متأسفم از اینکه خبر بدی برای شما دارم .



پیک

به يك خانواده يهودی پناه برد
و چند روز در يك زیرزمین ماند

خواهرتان مرده است . متأسفانه همانطور که گفته‌اید ، زن بغایت بیشعوری بود تقریباً يك هفته پیش بود که به اینجا آمد . يك دسته از افراد گروه حمله در تعقیبش بودند . خانه شلوغ بود الزا از ماه گذشته ، از آنوقتی که آدولف کوچولو را زائیده‌حالش خوش نیست . دکتر اینجا بود و دو پرستار و همه خدمتکار ها و بچه‌ها در اطراف میلویدند .

از حسن تصادف ، وقتیکه دقالباب کرد خودم دم در رفتم . اول فکر کردم پیر زنی است ، بعد چهره‌اش را دیدم بعدهم سروکلۀ افراد گروه حمله از دروازه های پارک پیدا شد ! خوب ، میتوانستم مخفی‌اش کنم ؟ امکان این امر يك در هزار بود . هر لحظه ممکن بود خدمتکاری سر برسد . آیا میتوانستم تحمل کنم که خانه‌ام را با آن حالی که الزا داشت و بستری بود چپاول کنند ؟ آیا می‌توانستم بخاطر پناه دادن يك زن یهودی ، خودم را به زندان بیندازم و همه رسته‌هایم را پنبه کنم ؟

بعنوان يك فرد آلمانی ، وظیفه ساده و روشی داشتم : در صحنه نمایش ، خودرا بعنوان يك دختر یهودی به جوانان اصیل آلمانی معرفی کرده بود . ناگزیر بودم که او را بگیرم و تحویل افراد گروه حمله بدهم . این کار را نمی‌توانستم بکنم .

باو گفتم : «گرینزل ! همه مارا از بین خواهی برد . باید برگردی و به پارک فرار کنی .» نگاهی بمن کرد و لبخندی زد - راستی که همیشه شجاع و متهور بود - و تصمیمش را گرفت .

گفت : «مارتین ! مایل نیستم باعث اذیت و آزارت بشوم .» وبعد از پله‌ها پائین رفت و بطرف درخت ها دوید . اما مثل اینکه خسته بود و نمی‌توانست شتاب کند . افراد گروه حمله هم او را دیده بودند . کاری از دستم ساخته نبود . به‌خانه برگشتم و چند دقیقه بعد ، ناله و شیونش خاموش شد . صبح دادم جسدش را به‌دهه ببرند و همانجا خاک کنند . حماقت کرد که بالمان آمد طفلك ! درغم و اندوه شما شریکم اما همانطور که می‌بینید کمکی از دستم برنمی‌آید . حال باید از شما تقاضا کنم که دیگر نامه‌ای ننویسید .

اکنون هر کلمه‌ای که به خانه ما می‌آید سانسور میشود و مطمئن باشید که بزودی بازکردن مراسلات پستی هم شروع میشود . من دیگر جز برای رسید پول بهیچوجه رابطه‌ای با یهودیان نخواهم داشت . اینکه دختری یهودی بخانه‌ام پناه آورده خودش بقدر کافی باعث درد سر شده‌است و دیگر روابط بیشتری را نمیتوان تحمل کرد .

در اینجا آلمان جدیدی دارد شکل میگیرد و تحت رهبری

پیشوای پرافتخارمان موفقیت های عظیمی را به جهانیان نشان
خواهیم داد ،

مارتین

تلگرام

مونیخ ، دوم ژانویه ۱۹۳۴

مارتین شولز

شرایط مورد پذیرش ، سیزده نوامبر نمایشگاه ، سیزده
در صدافزایش ، دوم فوریه افزایش چهاربرابر حتمی ، نمایشگاه
بزرگ اول مه ، در صورت گشایش ناگهانی باز برای عزیمت به مسکو
آماده ، تعلیمات تجاری پستی بآدرس جدید ارسال

آیزن اشتاین

آقای مارتین شولز

کاخ رانتزنبورگ

مونیخ ، آلمان

سوم ژانویه ۱۹۳۴

مارتین عزیز ،

تولد مادر بزرگ را فراموش نکن . هشتم ژانویه شصت و
چهار سالش خواهد شد . امریکا ئیها هزار عدد قلم مو به اتحادیه
نقاشان جوان آلمان کمک خواهند کرد . ماندلبرگ (۱) در این کار
شرکت میکند . یازده عدد از کارهای پیکاسو به ابعاد ۲۰ x ۹۰ باید
تابیست و پنجم ماه به شعبه ها برسد رنگهای قرمز و آبی متن و

1 - Mandelberg.

همچنین خودکار باید بیشتر باشد . در حال حاضر میتوانم هشتاد هزار دلار بشما اعتبار بدهیم حسابهای جدید را با دفاتر شماره ۲ شروع کنید .

برادر عزیز ، دعای هر روزه ، بدرقه راه شما باد .
آیزن اشتاین .

آقای مارتین شولز
کاخ رانتزنبورگ
مونیخ، آلمان

هفدهم ژانویه ۱۹۳۴

مارتین ، برادر عزیز ،

مژده ! موجودیمان پنجروز پیش به ۱۱۶ رسید. خانواده فلشمن ده هزار دلار دیگر کمک کرده اند . و این سهمیه یکماهه ، اتحادیه نقاشان جوان را کفایت خواهد کرد . اما بما اطلاع بده شاید فرصتهای بیشتری پیش بیاید . **میناتورهای سوئیس** باب روز است . باید مراقب بازار باشی و ترتیب کار را طوری بدهی که چنانچه ناگهان وضع اقتضا کند بتوانی بعد از اول ماه مه در زوریخ باشی . **عمو سلیمان** از دیدن شما خوشوقت خواهد شد و میدانم که برایش وزن و اهمیت خاصی قائلی .

هوا صاف است و خطر بروز توفان در دو ماه آینده بسیار کم است . این کارها را برای شاگردهایت تهیه کن : **وان گوگ** (۱) متن سرخ به ابعاد ۱۵×۱۰.۳ - پوسن (۲) ، زرد و آبی ۹۰×۲۰ - **ورمر** (۳) سرخ و آبی ۳۳×۱۱ .

امیدمان بکوششهای شماست .
آیزن اشتاین .

بیست و نهم ژانویه ۱۹۳۴

مارتین عزیز ،

نامه اخیرت را اشتباهاً به **گیری استریت** (۴) شماره ۵۷

1 - Von Gogh,
3 - Vermer.

2 - Poussin.
4 - Geary st.

اطاق { داده بودند . خاله **راحب** میگوید بمارتین بگو خلاصه تر و واضح تر بنویسد که دوستانش بتوانند همه آنچه را که میگوید بفهمند . اطمینان دارم که همه باکمال میل در اجتماع خانوادگی روز پانزدهم ماه حضور مییابند . لازم به گفتن نیست که پس از این جشن و سرورها خسته خواهی بود و شاید لازم باشد و بخواهی که در مسافرت بزوریخ خانواده را نیز با خود ببری .

بهرحال ، قبل از عزیمت ، کارهای زیر را برای شعبات اتحادیه نقاشان جوان آلمان که با اشتیاق چشم انتظار گشایش نمایشگاه ماه مه است تهیه کن : **پیکاسو** ، سرخ ۸۱×۱۷ - **وان گوک** سفید ، ۴۲×۵ - **روبنس** (۱) زرد و آبی ، ۲۰۴×۱۵ .
دعای ما به همراه تو باد ،
آیزن اشتاین .

آقای ماکس آیزن اشتاین
تالار نقاشی آیزن اشتاین
سافرانسیسکو، کالیفرنیا، ایالات متحده.

دوازدهم فوریه ۱۹۳۴

ماکس ، دوست دیرینم ،

هیچ می فهمی که چه می کنی ؟ ناچار شدم این نامه را توسط یک امریکائی که در اینجا باو برخورددم پنهانی برایت بفرستم . این نامه را در منتهای ناامیدی و یاسی که تصورش هم برای تو ممکن نیست مینویسم . اوه ، این تلگراف جنون آمیز ! و آن نامه هائی که فرستاده ای . بخاطر آنها احضارم کردند . نامه را نمیدهند ، اما مرا میبرند و نامه های تو را نشانم میدهند و از من میخواهند کلید رمز را در اختیارشان بگذارم ! کلید رمز ؟ و تو که دوست چندین ساله من هستی چطور میتوانی همچو عملی نسبت به من انجام بدهی ؟ آیدرک میکنی ، و از خیالت میگذرد که داری مرا از بین میبری ؟ این دیوانگیهای تو نتایج موحشی بیار آورده است . بی پرده و بدون تعارف و نزاکت گفته اند که باید از شغلم کناره گیری کنم . هنریخ را از گروه کودکان بیرون کرده اند و باو گفته اند که برای سلامت مزاجش مفید نیست . خدایا ، خداوندا ! ماکس ، میدانی معنی این جمله چیست ؟ و **الزا** ،

که جرات نمی‌کنم ماقع را برایش تعریف کنم مات و مبهوت شده و میگوید که صاحب‌منصبان دعوت‌هایش را رد میکنند و بارون فن‌فریش درخیابان با او سلام و تعارف نمیکنند.

بله ، بله ، میدانم این کارها را برای چه میکنی . ملتفت نیستی و درك نمیکنی که کاری از دستم ساخته نبود ؟ جرات نکردم کاری بکنم . از تو نه بخاطر خودم بلکه بخاطر **الزا** و بچه‌ها خواهش میکنم . فکر کن که اگر مرا ببرند و نفهمند که چه بصرم آمده ؛ نفهمند که مرده‌ام یا زنده ، چه حالی خواهند داشت و چه به روزگارشان خواهد آمد . میدانی که انتقال به اردوگاه محبوسین سیاسی یعنی چه ؟ دلت میخواهد که پای دیوارم بگذارند و به‌سینه‌ام قراول بروند ؟ از تو خواهش میکنم که از اینکار دست برداری . تا همه چیز از بین نرفته باین بازی خاتمه بده . از ترس جان روزگار ندارم ، **ماکس** ! باور کن که در وحشت بسر می‌برم .

آیا این تو هستی که اینکارها را میکنی ؟ ماکس عزیز ، امکان ندارد تو باشی . من تو را مثل يك برادر دوست داشته‌ام . خدایا ، مگر رحمی در وجودت نیست ؟ **ماکس** ! از تو خواهش میکنم که دیگر ننویس ، ننویس ! مادامی که هنوز میتوانم نجات پیدا کنم بس کن . از صمیم قلبی که مالمال از محبت دیرین است از تو این تقاضا را میکنم .

مارتین

آقای مارتین شولز
کاخ رانتزنبورگ
مونینگ، آلمان

پانزدهم فوریه ۱۹۳۴

مارتین عزیز ،

ظرف این هیجده روز در اینجا هفت اینچ باران آمده است . چه فصلی ! در حوالی آخر هفته محموله‌ای شامل ۱۵۰۰ قلم مو به نقاشان شعبه برلن خواهد رسید و این وسایل بدانها فرصت خواهد داد که پیش از گشایش نمایشگاه بزرگ تمرین کافی داشته باشند . حامیان امریکائی هرگونه لوازم نقاشی را که تهیه‌اش مقدور باشد تدارك خواهند کرد ، اما تو باید ترتیبات نهائی را بدهی . ما دورتر از آنیم که بتوانیم تماسی با بازار اروپا داشته باشیم ولی تو در موقعیتی هستی که میتوانی میزان کمک و حمایتی را که چنین نمایشگاهی در

آلمان احتیاج دارد برآورد کنی. این کارها راهم برای توزیع در حوالی بیست و چهارم مارس تهیه کن: روبنس، آبی، ۷۷×۱۲ - **جولتو** (۱) سبز و سفید، ۳۱۷×۱ - **پوسن**، سرخ و سفید، ۹۰×۲. **بلوم** (۲) جمعه گذشته با مشخصات کارهای پیکاسو اینجا را ترک کرد. رنگ و روغن ها را در هامبورگ و لایپزیک خواهد گذاشت و سپس خود را در اختیار شما قرار خواهد داد. موفق باشید!

آیزن اشتاین.

سوم مارس ۱۹۳۴

مارتین برادر عزیز،

خداوند به پسر عمو **ژولیوس** (۳) دو تا پسر چهار کیلوئی عطا کرده است. خانواده غرق در مسرت است. موفقیت نمایشگاهی را که قریباً افتتاح خواهد شد حتمی و مسلم میدانیم. تأخیر آخرین محموله بعلت اشکالات بین المللی مربوط به ارز بود، اما بموقع در برلن بدست مشتریان خواهد رسید. مجموعه آثار کامل است. نگرانی نداشته باش. قسمت اعظم کمک باید از ناحیه هواخواهان کار پیکاسو تامین شود، اما سایرین را هم نباید از نظر دور داشت. اجرای طرحهای نهائی را به بصیرت خودت وامیگذارم اما سعی کن تاریخ افتتاح نمایشگاه قدری جلو بیفتد.

خدای موسی یار و یاورت،

آیزن اشتاین.

★★★



پایان